

قواعد أمثلة فارسية

تأليف

السيد حافظ محمد مراد النقشبندی الاستانبولي

١٢٠٣ - ١٢٦٤هـ

تحقيق

الدكتور حسين علي محفوظ
رئيس قسم الدراسات الشرقية

ترجمة المؤلف (١)

مراد

١٢٠٣ - ١٢٦٤هـ

هو السيد حافظ محمد مراد بن الشيخ الحاج عبدالحليم الرومي ،

الحنفي ، النقشبندی ؛ شيخ زاوية المرادية ، بالاستانه .

ولد سنة ١٢٠٣هـ ، وتوفي بموت الفجاءة سنة ١٢٦٤هـ .

له تأليف ؛ منها :

- ١ - خلاصة الشروح ، في شرح المتنوى ، بالتركية .
- ٢ - ديوان مراد ، ديوان شعر بالتركية .
- ٣ - رسالة الثقلين .
- ٤ - شرح قواعد الفارسية .
- ٥ - قواعد أمثلة فارسيه ، بالفارسية . طبع سنة ١٢٧٩هـ .
- ٦ - قواعد فارسيه ؛ بالتركية . طبع سنة ١٢٧٩هـ .
- ٧ - ما حضر ، في شرح پند نامه (٢) للشيخ العطار .
- ٨ - مزيل الخفاء ، في شرح تحفة الشاهدي .
- ٩ - معين الواعظين ، بالتركية .

قواعد أمثلة فارسیه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس خدای را - عزوجل - که لغت اهل پارس با لغت عرب در فصاحت و بلاغت و حلاوت توأم داشت (۴) .
 وصلوات زاکیات بر آن سید انام محمد - علیه السلام - که با حدیث
 « لسان أهل الجنة العربية والفارسية الدرية » (۵) قدر این لغت برافراشت .
 و نیز بر آل و أصحابش باد ، که صد هزار اعدای دین را گاه باتیغ لسان
 بدوزخ خبط و الزام ، و گاه بانیزه تابان بنیران سوزان پرداختند .

بعد ازین ؛ این بنده فقیر ، و معترف عجز و تقصیر پای شکسته زاویه
 خمولو گمنامی ، السید حافظ محمد مراد النقشبندی الاستانبولی ابن
 الشیخ الحاج عبدالحلیم النقشبندی الاخسحوی (۶) ؛ شیخ خانقاه محمد
 مراد (۷) ؛ العریف بداماد زاده (۸) - رزقه الله الحسنی والزیادة -
 میگوید : چند مدت با زاویه خود مذاکره دواوین فارسیه ، و مثنوی (۹)
 شریف جلالیه (۱۰) بی استحقاق و لیاقت واقع شده است . بنابراین کتاب
 « مفاتیح الدریه » (۱۱) باکرات مذاکره کردیم ، و بلسان ترکی - با طرح
 زوائد ، و ضم فوائد ، ترجمه داشتیم .

روزی ، در خاطر من خطور کرده که عبارته این کتاب عربیست ،
 و فصاحت و چندان فوائد نیست . با عبارته فارسی قواعد این لغت قطعه
 از بحر ، و ذره از مهر جمع کنیم ؛ تا در فائده بر خوانندگان حاصل
 شود ؛ یکی تعلم قاعده ، و یکی آشنا شدن عباره . و در آخر رساله امثله
 مختلفه و مطرده را همچو کتاب (أمثلة مشهوره) (۱۲) [P. 19]
 کتب کنیم ؛ تا يك اثر ، و وسیله دعا باشد . بر مقتضای خاطر شروع
 واقع شد - بحمد الله سبحانه و تعالی - و نیاز این فقیر - از ناظران -

آنست که سهو و خطاهای این رساله را ببینند با سترو عفو معامله فرمایند ؟
زیرا دعوی کمال ندارم • من من رومی دانم ، و عقل و فکر از جور
و کزدور فلک غدار بسیار پریشان شده است • و تارماران خطاط که
این بیت گفت ، گویا از رهان ما باوکالت گفته است •

بیت

گر همه بر زده بینی خط من عیب مکن
گر مرا گردش ایام بهم بر زده است
الله المستعان ، و علیه الاعتماد والتکلان •

باب مصدر

آن اسمست که در آخرش نون ساکنه باشد ، و ماقبلش (دال)
یا (تا) ست •

اگر (دال) باشد ؛ ماقبلش از پنج حرف خالی نشود • آن حروف
را لفظ « یارنو » جمع می کند •

و اگر (تا) باشد ؛ نیز ماقبلش ، از چهار حرف خالی نشود آن حروف
را لفظ مهمل « خستشف » جمع کرده باشد •

و آن (دال) مفتوحست ، و ماقبلش که پنج حرفست ساکنست •
آن تانیز مفتوحست ، و ماقبلش که چهار حرفست ساکنست با آن
شرط که اگر (نون) را حذف می کنی ، و (دال) و (را) ساکن ، ماضی
می شود • مثالش « کردن » ، و « رفتن » •

پس « کودن » ، و « خویشتن » مصدر نیند ، بلکه دو اسم جامدند •
معنی یکی با لسان ترکی « شاشقن » ، و معنی یکی « کندی » •

و مصدر را دو قسم پیداشد ؛ یکی را (دالی) ، و یکی را (تائی) •
و در (دالی) پنج نوع هست • و در (تائی) چهار نوع •

پس انواع مصدر (دالی) و (تائی) نه نوع باشد، مثل :
«بودن»، «و خریدن»، «و ستادن»، «و کردن»، «و کندن»،
«و باختن»، «و گسستن»، «و نوشتن»، «و یافتن» • ومثل :
«آمدن»، «و شدن»، «و زدن»، «و تزدن»^(۱۳) شاذند •

و در أوائل مصادر (بای) زائده داخل شود • وغرض ازان (با)
تحسین لفظ مصدر است اگر در کلام مشور باشد • مثل : «عدل بدادن
بفقرا واجبست» • واگر در کلام موزون، تکمیل وزن مصراع :

زانکه دشمن را پروردن خطاست

وترکیب مصدر جائزست مثالش : «عهد بستن»، «و در آغوش
بکردن» • واین را مصدر مرکب گویند • واین (با) را در همه حال
باکسره بخوان •

وان قاعده که صاحب مفاتیح دریه نوشته است در نزد أصحاب
طبیعت چندان مقبول نیست، چنانکه شارح (گلستان)^(۱۴)
(حافظ)؛ (۱۵) (۱۶)؛ (سودی)^(۱۷) - رحمه الله - تحریر
کرده است •

و نیز این فقیر از استاد [P. 20] بزرگوار خود جناب (سلیمان
وحیی) ، و جناب (صالح عقیف المنزوی) - اسکنهما الله فی ببحوحه
جانانه ، فی جوارحیه - موافق تحریر (سودی) شنیدم •

و مصدر را دو آدات وضع کردند • یکی را (یای) مصدریه
گویند، اگر در آخر کلمه لاحق شود از ان کلمه معنی مصدر نمایان
گردد؛ مثل : «نیکی»، «و بدی» • و یکی را (شین) مصدریه لیک
در آخر امر حاضر لاحق می شود، مثالش : «روش»، «و دانش»،
بمعنی «رفتن»، «و دانستن» • و ما قبل (شین) را مکسور بخوان که
مستمع شین ضمیر توهم نکند •

باب الماضي

ماضي مشتقست از مصدر • طريق اشتقاق آنست که (نون) مصدر را حذف می کنی ، و ما قبلش را که (دال) یا (تا) ست ، اسکان ؛ زیرا که در مصدر متحرکست ماضي می شود ، مثالش ؛ « کرد » ، و « دانست » •

و از مصادر شاذه اشتقاق نیز همچینست ، و ما قبل (دال) و (تا) ساکنست ، لیک آن ماضیها که از مصادر شاذه مشتقند متحرکست ؛ مثل : « آمد » و « شد » •

و کلمه « کرد » را ماضي معلوم مفرد مذکر غائب می گویند • و اگر اراده کنی جمع مذکر غائب می شود ، در آخرش (دال) و (نون) را زیاده کنی « کردند » می شود • این را جمع مذکر غائب می گویند ، و آن (نون) و (دال) علامت جمع غائبست •

و اگر بخواهی که مفرد مذکر مخاطب باشد ، الحاق (یای) ساکنه می کنی • و برای (یا) (دال) را مکسور خوانی • مفرد مذکر مخاطب می شود • مثالش : « کردی » •

و اگر می خواهی که جمع مذکر مخاطب باشد در آخر مفرد مذکر غائب يك (یا) و (دال) الحاق کن ، چنین شود • مثالش : « کردید » • پس همان (یا) علامت مفرد مذکر مخاطبست • و (دال) علامت جمع مذکر مخاطبست •

و اگر می خواهی که نفس متکلم وحده می باشد ، در آخر مفرد (میم) را زیاده بکن ، « کردم » شود • این را نفس متکلم وحده می گویند • و اگر (یا) و (میم) یزاده شود ، نفس متکلم مع الغیر می باشد ، مثالش : « کردیم » •

پس (میم) فقط علامت متکلم وحده ، ومع الیاء علامت متکلم مع الغیر
می باشد •

وآن (دال) که در آخر مفردست ، در نفس متکلم وحده مفتوح
بخوانی ، ودر نفس متکلم مع الغیر مکسور •

پس امثله مطرده فعل ماضی شش صیغه می باشد ، وصیغه مفرد
مذکر مشترکست با مؤنث ؛ خواه غائب ، وخواه خطاب باشد ، وصیغه
جمع نیز مشترکست ؛ خواه غائب ، وخواه خطاب • با تنیه ، خواه غائب ،
وخواه خطاب • نیز مذکر [P. 21] باشد ؛ خواه مؤنث •

و اگر میخواهی که ماضی معلوم را مجهول میسازی ؛ اولاً اسم مفعول
آن ماضی نحوی ، ودر آخرش لفظ (شد) الحاق کردی ، اگر مفرد
مذکر غائب باشد • ولفظ (شدند) الحاق کردی ، اگر تنیه یا جمع
باشد •

وقس علیه غیرهما ، ماضی مجهول می باشد ؛ مثل : « کرده شد » ،
و « کرده شدند » ، و « دانسته شد » ، و « دانسته شدند » •

و اگر خواهی که از حال ماضی حکایه میکنی ، در اولش لفظ
« می » آری وگویی « می کرد » •

و اگر خواهی که ماضی را منفی سازی ، در اولش (نون) نافیة
مفتوحه ادخال کردی ؛ مثل « نکرد » • اینرا « جحد مطلق » گویند •

و اگر لفظ (هیچ) بر ماضی منفی زیاده کنی (جحد مستغرق)
شود ؛ مثل : « هیچ نکرد » • والله اعلم •

باب المضارع

مضارع نیز مشتقست از مصدر ، اما مصدر (دالی یائی) •
کیفیت اشتقاق آنست که نون مصدر را حذف کنی • وآن (یا) که در

ما قبل دالست نیز حذف کنی ، و آن حرف که اکنون ما قبل شد ،
(دال) را مفتوح گردانی ، مضارع شود ؛ مثل : « خرد » از « خریدن » .

• و (دالی الفی) همچنینست ؛ مثل : « ستد » از « ستادن » .

و اگر (دالی واوی) باشد ، (نون) مصدر را نیز حذف ، و (واو)

را تبدیل کردی بالف و (یا) ؛ مثل « فرماید » از « فرمودن » .

• و اگر (دالی رائی) و (نونی) باشد ، (نون) مصدر را حذف کنی .

بعد زان ان (دال) و (نون) را مفتوح گردانی ، مضارع شود ؛ مثل :

« راند » ، و « پرورد » ؛ از « راندن » ، و « پروردن » .

و آن مضارعها که مشتقند از مصادر دالی ، اگر بدین قاعده ها موافق

نیاید شاذ گویند ؛ مثل : « آفریند » و « بیند » ، و « چیند » .

و اگر (تائی خائی) باشد ، نون مصدر را نیز حذف کنی ، و آن (تا)

(دال) را قلب ، و (خا) ش را مبدل ب (زای) مفتوحه ، مضارع شود ،

مثل : « گریزد » از « گریختن » .

و اگر (تائی سینی) باشد ، ان سین بعد از حذف و قلب محذوف

می شود ؛ مثل : « داند » از « دانستن » ، یا ب (ها) مبدل می شود ؛ مثل :

« خواهد » از « خواستن » ، یا ب (یا) ؛ مثل : « پیراید » از « پیراستن » .

و اگر (تائی شینی) باشد ، آن (شین) بعد از حذف و قلب ، ب (را)

مبدل شود ؛ مثل : « انبارد » ، از « انباشتن » .

و اگر (تائی فائی) باشد ، آن (فا) ب (با) مبدل ؛ مثل « کوبد »

از « کوفتن » . • یا بجای خود ماند ؛ مثل « بافد » از « بافتن » .

و آن مضارعها که از مصادر (تائی) مشتقند ، و بدین قاعده مخالفند ،

نیز آنانرا (شاذ) گویند .

بدانکه فعل مضارع - در وقت مجرد از (با) و (می) - بدو زمان
دلالت می کند *

و اگر در اولش (با) داخل شود مخصوص بزمان استقبال باشد ؛
مثل « بکند » ، و اگر (می) ، خاص بحال ؛ مثل : « می کند » *

و گاه شد که (یا) و (می) [P. 22] برای تحسین در کلام منشور ،
و برای تکمیل وزن در کلام موزون می شوند *

و آن (با) را در همه حال مکسور بخوان *

و نیز بدانکه مضارع شش صیغه است ، بسان ماضی :

اولا : « کند » ، فعل مضارع مفرد مذکر غائبست ، و صیغه مفرد

مؤنث نیز اینست *

اگر خواهی که جمع مذکر غائب میشود ، يك (نون) در ماقبل

(دال) زیاده کنی ؛ مثل « کنند » * و صیغه جمع مؤنث نیز است * و صیغه

دو تنیه (۱۸) نیز *

و اگر خواهی که مفرد مذکر مخاطب باشد (دال) مضارع را حذف

کنی و یکی (یای) ساکنه الحاق ؛ مثل : « کنی » * و صیغه مفرد مؤنث

مخاطب نیز است *

و اگر خواهی که جمع مذکر مخاطب باشد ، بعد از حذف (دال)

مضارع يك (یا) و (دال) الحاق کردی جمع مخاطب می شود ؛ مثل

« کنید » *

و اگر خواهی که نفس متکلم وحده می باشد ، يك (میم) را الحاق

کردی ، بعد از حذف (دال) **

و اگر خواهی که نفس متکلم وحده می باشد ، يك (میم) را الحاق

مثل : « کن » ، و « کنیم » *

اسم فاعل

مشتقست از فعل مضارع معلوم • طریق اشتقاق آنست که (دال)
مضارع را مفتوح گردانی ، و برای علامت فتحه (های) رسمیه (۱۹)
می نویسی ، و در ما قبل (دال) (نون) زیاده کنی ، اسم فاعل شود ؛ مثل :
« کننده » •

اسم مفعول

مشتقست از فعل ماضی معلوم • طریق اشتقاق آنست که آخر
ماضی را مفتوح گردانی ، و برای علامت فتحه نیز (های) رسمیه می آری ،
اسم مفعول شود ؛ مثل : « کرده » و دو جحد (۲۰) را در باب ماضی بیان
کردیم •

نفي حال

از فعل مضارع مشتقست • طریقش آنست که در اولش لفظ (می)
آری که آن دلالت کند بزمان حال • و (نون) نافیه بران ادخال می کنی ؛
مثل : « نمی کند » •

نفي استقبال

این نیز از فعل مضارع مشتقست • طریقش آنست که در اولش
(نون) نافیه ادخال کنی نفي استقبال شود ؛ مثل : « نکند » •
و اگر تأکیدش اراده کنی لفظ (هر آینه) را بر آن صیغه مزید
کن ، تأکید نفي استقبال شود ؛ مثل « هر آینه نکند » •

امر غائب

صیغه مضارعست بی فرق ؛ مثل « کند » ، و جمعش « کنند » •
و همین بدو صیغه در امر غائب اکتفا کردند ، و فرقتش از مضارع بقرینه
می شود • و برخی امر غائب که در ما قبل (دال) (الف) باشد ؛ مثل :
« کناد » و « دهاد » ، در موقع دعا مستعملند •

نهی غائب

اگر بر امر غائب (میم) ناهیه زیاده کنی ، نهی غائب شود ؛ مثل :
« مکند » ، و « مکناد » •

و (میم) مفتوحه ادات نهیست همچو (لا) در لغت عرب ،
و جمعش [P. 23] « مکنید » •

وصیفه « مکند » مشترکست در میان مفرد مذکر و مؤنث • و صیفه
« مکنید » نیز مشترکست در میان جمع مذکر ، و جمع مؤنث ، و تنیئه
مذکر ، و تنیئه مؤنث •

امر حاضر

مشتقست از مضارع • طریق اشتقاق آنست که دال مضارع را حذف
کنی ، و ما قبل اسکان ؛ مثل : « دان » مشتقست از « داند » • و جمعش
« دانید » • و برای امر حاضر نیز دو صیفه ساختند •

نهی حاضر

اول امر حاضر را (میم) ناهیه مفتوحه زیاده کنی ، نهی حاضر
شود ؛ مثل : « بدان » ، و « بدانید » •

اسم زمان

آن مصدرست که در اولش لفظ (هنگام) باشد ، مثل : « هنگام
دانستن » •

اسم مکان

آن مصدرست که در اولش لفظ (گاه) باشد ؛ مثل « گاه دانستن » •

اسم آلت

آن مصدرست که لفظ (آلت) بدو مضاف شود ؛ مثل : « آلت
دانستن » •

بناء مره

آن مصدرست که در اولش لفظ (یکبار) باشد ؛ مثل « یکبار

• دانستن »

بناء نوع

آن مصدرست که در اولش لفظ (دیگر گونه) باشد ؛ مثل :

• « دیگر گونه دانستن »

اسم تصغیر

آن مصدرست که در آخرش (کاف) تصغیر باشد ؛ مثل « دانستنک »

• (کاف) علامت تصغیرست

اسم منسوب

آن مصدرست که در آخرش (یای) نسبت باشد ؛ مثل :

• « دانستنی »

اسم تفضیل

صیغه اسم فاعلست بالفظ (تر) در آخر ؛ مثل : « داننده تر »

فعل تعجب

از صیغه ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول باشد ؛ بالفظ

(زهی) ، و (ایا) ، و (آیا) ؛ مثل : « زهی کرد » ، و « ایا کند » ، و

• « آیاکننده » ، و کرده »

و برای این اسما از اسم زمان ، و فعل تعجب يك صیغه باشد ، زیاده

• نیست

فصل الادوات

بدان ادوات دو قسمست ؛ یکی بسیط ، و یکی مرکب

• و از ادوات بسیط ؛ یکی (الف) ست • گاه برای ندا باشد •

(مصراع)

پادشاهها جرم ما را درگذار
و گاه برای تحزن باشد

(بیت)

دردا وحسرتا که عنانم زدست رفت
دستم نمی رسد که بگیرم عنان دوست (۲۱)

و گاه برای توسل ؛ مثل : « سرابن » ، و « سراپا » .

و بدین (الف) را الف توسل گویند ؛ برای آنکه دو کلمه را برای
يك شدن وسیله می گردد .

و گاه معنی مقابله افاده کند ؛ مثل : « لبالب » ، و « دستا دست »
و « سرا سر » .

و گاه برای فرق باشد میان سؤال و جواب . شیخ سعدی (۲۲) - در
کتاب گلستان (۲۳) - فرماید :

بدو گفتم که مشکي يا عبيري
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گل ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم (۲۴)
ویکی (همزه) است برای تشبیه می آید :

(بیت)

ابی جرم را [P. 24] گر کنی ظلم و جور
کند لا جرم مرتو [را] جور دور
ویکی باست ؛ گاه برای الصاق باشد :

(مصراع)

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد

وگاه ، برای مصاحبت :

(بیت)

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

وگاه ، برای قسم ؛ حافظ شیرازی :

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست

که مونس دم صبحم دعای دولت تست (۲۵)

وگاه ، برای استعلا :

(مصراع)

همچو رحمت بسر خلق جهان می باری

و نیز ، برای ظرفیت :

(بیت)

ای کریمی که بدوران بهار عدلت

در همه روی زمین باد بهاری نوزید

و نیز ، برای سبیت :

(مصراع)

بطلب یافت نشان از لب شیرین فرهاد

و دیگر معانی (با) را برای ندرت نوشتم *

ویکی (تا) ست * برای خطاب باشد ، در آخر افعال ، چنانکه

درین بیت واقع شده است :

دوش دیدت با رقیبان دوستان

کج کله ساغر بکف در بوستان

و خواه ، در آخر اسما

(بیت)

میشود افتاده هر که بپندت
هان که باشد گریه عاشق بدت
واین (تایی) خطاب ساکنست مگر در اخرش ادات جمع باشد ؛
آن زمان مفتوحست ، حافظ شیرازی :
عمرتان باد مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام مانشد پر می بدوران شما (۲۶)
و اگر در آخر کلمه (های) رسمیه باشد ؛ آن زمان يك همزه
مجتلبه می آری •

(بیت)

بی رخت نامده میل گل و پرگ سمنم
تاشدم بنده آزاده سرو چمنم
و گاه با اقتضای مقام (های) رسمیه را حذف کنند آن زمان همزه را
نیز نیاری •

(مصراع)

زر و یاقوت و لعل اندر خزینت
وما قبل (تاء) خطاب مفتوح باشد ؛ مثل : « مبارك بادت » • مگر
ضرورت باشد آن زمان ساکنست •

(مصراع)

چون گذشتی نه آنت ماند نه این
ویکی (زاء) ست ، برای ابتدا باشد •

(بیت)

اگر روزی بدانش در فرودی
زنا دان تنگ تر روزی نبودی

واین (زا) را مکسور خوانند ، اگر مابعدش حرف صحیح باشد ،
و اگر حرف علت باشد ، یا (واو) ست ، یا (یاء) یا (الف) ، اگر
(واو) باشد مضموم خوانند ؛ مثل : «زو» ، و اگر (یا) باشد مکسور ؛
مثل : «زین» ، و اگر الف باشد مفتوحست ؛ مثل (زان) •

ویکی شینست • آن ضمیر غائبست ، و حکم او همچو حکم (تای) -
خطا بست •

ویکی (کاف) ست ، برای تصغیرست ؛ مثل : «دخترک» ، و
«پسرك» ، و یکی (میم) ست ، برای نهیست • اگر در اول امر غائب ،
نهی باشد ؛ مثل : «مکند» ، و «مدان» [P. 25] • و برای علامت
دو نفس متکلمست (۲۸) اگر در آخر افعال باشد ؛ مثل : «کردم» ، و
«کنم» •

ویکی (نون) ست • آن برای نفیست ؛ مثل : «نداند» •

ویکی (واو) ست ، آن برای عطف باشد ، ولیکن حرف عطف
را تلفظ نمی کنند ، و با ضمه معطوف علیه اکتفا کنند •

(مصراع)

کرم بین و لطف خداوند کار

و اگر ما قبل حرف عطف حرف علت باشد ، آن زمان حرف
عطف را خوانی ؛ مثل : «با و دست» ، و «صوفی و خر» ، و «ابرو
و چشم» • و یکی (ها) ست ، آن برای لیاقت باشد ؛ مثل : «شاهانه» ،
و برای مقدار ؛ مثل : «یک ساله» ، و «یک روزه» •

ویکی (یا) ست ، برای نسبتست ؛ مثل «شیرازی» • و برای معنی
مصدرست ؛ مثل : «سروری» ؛ و برای وحدت ؛ مثل «پادشاهی» •

و گاه برای خطاب می باشد ؛ مثل : «تویی» •

وقسم ثانی ؛ که ادوات مرکبه است ، آن مثل : « ازمالشی » ،
• « ازدست »

و (گر) ، و (ور) اینها برای شرطند •
و (بر) برای استعلاست •
و (در) و (اندر) برای ظرفیتند •
و (یا) برای تردیدست ؛ مثل « فلانرا زید آمدست یا عمرو » •
و (وش) برای تشبیهست ؛ مثل : « ماهوش » •
و (را) گاه برای تخصیص باشد ؛ مثل : « منت خدای » را
- عز وجل - « (۲۹) •
و گاه برای تعلیل ؛ مثل : « طاعت خدایرا » •
و گاه علامت مفعول •

(مصراع)

انکه ایمان داد مثنی خاثررا
و (بی) برای نفیست ؛ مثل : « بی حد » •
و (نا) • این نیز برای نفیست ؛ مثل : « ناکردن » ، و « نا
دانستن » •
و (تا) برای انتهای غایتست ؛ مثل : « رفتم تا بمکه » •
و (که) برای تعلیلست • حافظ شیرازی فرماید در اول دیوان
خود :

الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها (۳۰)
و برای بیانست :

(مصراع)

ببوی نافه کاخر صبازن طره بگشاید (۳۱)
و گاه میان موصوف و صفت باشد ؛ مثل : « منت خدایرا - عز
وجل - که طاعتش موجب قربتست » (۳۲) •

فصل

الاسماء الجوامد ، والقواعد

- لفظ (این) اسم اشارتست ، و بقریب موضوعت
- و لفظ (آن) نیز همچینست ، ولیکن بعید موضوعت
- و اگر در اول این دو اسم (با) داخل شود همزه بدال منقلب باشد؛
مثل : « بدین » ، و « بدان » • و بی انقلاب خواندن نیز جائزست
- و لفظ (او) ضمیر غائب منفصلست ، و اگر در اولش (با) می
آید انقلاب نیز جائزست

(مصراع)

- بدو گفتم که مشکى یا عبیری (۳۳)
- و (وى) نیز ضمیر غائب منفصلست
- و لفظ (انکه) اسم موصولست بمعنی (الذی)
- و لفظ (که) برای [P. 26] استفهامست ؛ مثل : « که آمد ؟ »
و (وچه) نیز مثل (که)

(مصراع)

- زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها (۳۴)
- و (کى) و (کجا) نیز برای استفهامست :

(مصراع)

کى دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند

(مصراع دیگر)

- کجادا اتند حال ماسبکیاران ساحلها (۳۵)
- و گاه مقدر باشد :

(مصراع)

جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا (۳۶)

قاعده

لفظ (است) ادات خبرست ، و جمعش (ند) ؛ مثل : « این ایست » .
• « اینان مردمند » .

و اگر در آخر کلمه (های) رسمیه باشد ، همزه مجتلبه می آری ،
و گویی « بنده است » ، و « عاشقان کشته اند » .

و گاه باشد که باقتضای مقام (های) رسمیه را حذف کردی ، آن
زمان نیز همزه رانیاری ؛ مثل : « بندست » ، و « کشتست » .

قاعده

(الف و نون) ادات جمعست ، و مخصوص باصحاب عقول ؛
• « مردمان » ، و « کاملان » .

ولفظ (ها) نیز ادات جمعش ، بغير اصحاب عقول مخصوصست ؛
مثل : « مشکلهها » .

و گاه باشد که نوع حیوانات را ، وصاحب نشو و نما (۳۷) بالف
و نون نیز جمع میکنند ؛ چنانکه شیخ عطار (۳۸) فرماید - قدس سره :
از تن صابر بکرمان قوت داد

و شیخ سعدی شیرازی گفته است : « در ختا نرا بخلعت نوروزی
قبای سبز و رق در گرفته » (۳۹) .

قاعده

آن کلمه که در آخرش (های) رسمیه هست در نزد تجميع (های)
رسمیه بگاف منقلب شود ؛ مثل « بندگان » ، و « خواجگان » .

و در وقت (یا) آمدن نیز همچینست ؛ مثل : « خواجگی » ،
و « بندگی » .

قاعده

آن کلمه که در اخرش (یا) باشد ، وماقبلش (واو) ست یا
(الف) ؛ مثل : « بوی » و « کوی » ، و « جای » تومخیری در میان
اثبات وحذف آن (یا) .

وآن کلمه که اخرش (ها) باشد ، وماقبلش (الف) . آن الف را
خواهی حذف کن ، وخواهی اثبات ؛ مثل : « ماه » ، و « مه » .

قاعده

وصف ترکیبی آنست که در نزد امر حاضر يك اسم جامد می آری ؛
مثل : « دلکش » ، و « دلریبا » و « دلبر » .

واین وصف ترکیبی از صفت مشبیه معدودست .

صفت مشبیه

آن اسم که مشتقست از امر حاضر بزیاده (الف) در آخرش ؛
مثل : « دانا » ، و « گویا » . یا بزیاده (الف و نون) مثل : « خندان » ،
و « گویان » ، و « پرستان » .

وگاه باشد که بر اول امر حاضر لفظ (نا) می آید ، و صفت مشبیه
می باشد ؛ مثل : « نادان آمدم » .

التعليقات :

- (۱) تراجع : هدية العارفين ج ۲ ص ۳۷۱-۳۷۲ ، وقاموس الأعلام ج ۶
ص ۴۲۴۸-۴۲۴۹ ، وایضاح المکتون ج ۱ ص ۴۳۵ ، ۵۲۹ ، و ج ۲
ص ۴۱۹ و ۴۷۱ و ۵۱۹ .
- (۲) پندنامه - منظومه في المواعظ والنصيحة تنسب الى الشيخ العطار .
- (۴) تلاحظ ؛ مزية اللسان الفارسي على سائر الألسنة ما خلا العربية
ص ۲۳ .
- (۵) تراجع ؛ برهان قاطع ج ۲ ص ۸۴۷ ؛ مادة « دری » ، و مزية اللسان
الفارسي ص ۲۳ ، واللؤلؤ المرصوع ص ۶۲ .

- (٦) كأنه منسوب الى آخسحه ، تراجع قاموس الاعلام ج ١ ص ٤٦ .
- (٧) خانقاه في چهارشنبه بازار بالاستانه . لاحظ قواعد فارسية ص ٢ .
- (٨) دامادزاده - شهرة محمد مراد منلا صاحب الخانقاه .
- (٩) المثنوي ؛ كتاب جلال الدين المولوي في اصول الطريقة وأسرار العرفان . وهو في ٦ مجلدات تحوي ٢٥٦٣٢ بيتاً .
- (١٠) نسبة الى جلال الدين المولوي ؛ صاحب « المثنوى » .
- (١١) مفاتيح الدرية في اثبات القوانين الدرية / حققه الدكتور حسين علي محفوظ . تراجع مجلة كلية الآداب ، ع ١٧ ص ٢٧٧ - ٣٠٧ .
- (١٢) طبع في تركيا سنة ١٢٧٩هـ كتاب «أمثلة مختلفة فارسية» لعله هو .
- (١٣) تمزدن ؛ بمعنى خاموش شدن ، وساكت گشتن ؛ السكوت .
- (١٤) شرح گلستان لسودی من أحاسن الشروح ، تراجع كشف الظنون ج ٢ ص ١٥٠٤ .
- (١٥) هو الخواجه شمس الدين محمد حافظ الشيرازي ، شاعر الغزل الفارسي الكبير ؛ المعروف بلسان الغيب ، صاحب الديوان المشهور . توفي في شيراز سنة ٧٩١هـ . تراجع راهنمای ادبيات فارسی ص ١٣١-١٣٢ .
- (١٦) شرح ديوان حافظ لسودی من أحاسن الشروح . تراجع كشف الظنون ج ١ ص ٧٨٤ ، وديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي / مقدمه ، ص / فو - فح .
- (١٧) سودی البوسنوی ؛ من أعلام الترك المشاهير . توفي سنة ١٠٠٥هـ .
- تراجع الجوهر الأسنى ص ٧٨ - ٧٩ ، وريحانة الأدب ج ٢ ص ٢٤٠ .
- (١٨) دو تثنیه ؛ أي التثنيان ؛ تثنية المذكر ، وتثنية المؤنث .
- (١٩) های رسمیه - وهي الهاء الخفية غير الملقوطة ، التي ترسم (= تكتب) ولا تلفظ . وتسمى (هاء غير ملفوظ) ، و (هاء مختفي) .
- (٢٠) أي ؛ الجحدان ؛ (جحد مطلق) ، و (جحد مستغرق) .
- (٢١) کلیات سعدي / غزليات ص ٥٦ ، وفي الأصل ؛ در داغ وحسرتا . . .
- (٢٢) هو ، مصلح الدين ، أبو محمد ، عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف ؛ المعروف بالشيخ سعدي ؛ انتساباً الى الأمير الشاهزاده الاتابك مظفرالدين سعد بن أبي بكر سعد بن زنگي .
- ولد بشيراز في أوائل العشر الاول من القرن السابع للهجرة . وتوفي في سنة ٦٩١هـ . ودفن في شيراز . تراجع المتنبي وسعدي ص ٥ - ٧ .
- (٢٣) گلستان - وهو الروضة - أحد الكتابين المشهورين من آثار سعدي . ويعد نموذج الفصاحة الفارسية ، وعنوان الادب الايراني البليغ ، وكتاب العجم الفاخر .

يحتوي كتاب گلستان علي ثمانية أبواب ؛ في سير الملوك ، و اخلاق الصوفية والفقراء ، و فضيلة القناعة ، و فوائد الصمت ، و العشق ، و الضعف و الشيخوخة ، و تأثير التربية : و آداب الصحبة .

- (٢٤) كليات سعدي / گلستان ص ٤ .
- (٢٥) ديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي ص ٢١ .
- (٢٦) ديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي ص ١٠ . وفي الاصل : عمرتان بادا فزون اي ساقيان بزم جم ٠٠٠ الخ
- (٢٧) كليات سعدي / گلستان ص ٥٢ . ورواية گلستان : اگر دانش بروزي در فزودي ٠٠٠ الخ
- (٢٨) أي : نفس متكلم وحده ، و نفس متكلم مع الغير .
- (٢٩) كليات سعدي / گلستان ص ٢ .
- (٣٠) ديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي ص ٢ .
- (٣١) المصراع صدر بيت لحافظ الشيرازي ، و عجزه : « زتاب جعد مشكينش چه خون افتاد در دلها » . ديوان حافظ ص ٢ .
- (٣٢) كليات سعدي / گلستان ص ١ .
- (٣٣) كليات سعدي / گلستان ص ٤ .
- (٣٤) ديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي ص ٢ .
- (٣٥) ديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي ص ٢ .
- (٣٦) عجز بيت لحافظ الشيرازي ، صدره : « اگر دشنام فرمائي و گر نفرين دعا گويم » . ديوان حافظ شيرازي ص ٤ .
- (٣٧) أي : غير الجامد .

(٣٨) هو الشيخ فريد الدين ، أبو حامد محمد بن أبي بكر ابراهيم بن مصطفى ؛ العطار ، النيسابوري ، الشاعر العارف المتصوف المشهور ، توفي سنة ٦٢٧ هـ .

له عشرات الكتب في الشعر . منها : ديوان شعره ، و مثنوياته المعروفة : أسرار نامه ، و الهى نامه ، و مصيبت نامه ، و منطق الطير ، و مختار نامه ، و وصيت نامه ، و بلبل نامه ، و حيدر نامه ، و خسرو نامه ، و شرفنامه ، و كتاب (تذكرة الأولياء) في مقامات العرفان و أحوال الأولياء من مشايخ الصوفية ، تراجع راهنماي أدبيات فارسي ص ٢٦٧-٢٦٨ و ص ١٠١ .

• (٣٩) كليات سعدي / گلستان ص ١-٢ .

المراجع :

- (١) هدية العارفين - اسماعيل پاشا البغدادي / استانبول ١٩٥٥ م .
- (٢) قاموس الأعلام - ش . سامي / استانبول ١٣١٦ هـ .
- (٣) ايضاح المكنون - اسماعيل پاشا البغدادي / استانبول ١٩٤٧ م .
- (٤) رسالة مزية اللسان الفارسي على سائر الألسنة ما خلا العربية - ابن كمال پاشا ، تحقيق الدكتور حسين علي محفوظ / طهران ١٣٣٢ ش .
- (٥) برهان قاطع - محمد حسين بن خلف التبريزي / طهران ١٣٣٥ ش .
- (٦) اللؤلؤ المرصوع - السيد محمد ابو المحاسن القاوقجي / مصر (٤) .
- (٧) مفاتيح الدرية - حيرت ، تحقيق الدكتور حسين علي محفوظ بغداد ١٩٧٤ م .
- (٨) كشف الظنون - حاجي خليفه / استانبول ١٩٤٣ م .
- (٩) راهنمای ادبيات فارسي - دکتر زهراي خانلري / طهران ١٣٤١ ش .
- (١٠) ديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي / طهران ١٣٢٠ ش .
- (١١) الجوهر الأسنى - محمد الخانجي / مصر .
- (١٢) ريحانة الأدب - مدرس / طهران ١٣٣٣ ش .
- (١٣) كلييات سعدي / طهران ١٣٢٠ ش .
- (١٤) المتنبي وسعدي - الدكتور حسين علي محفوظ / طهران ١٩٥٧ م .